

LIBRARY OF CONGRESS



0 027 733 439 2

سلسلہ
خودنما امیر



قلبی



عبد الرؤف شاہ



۱۳۰۶

LIBRARY OF CONGRESS



۹
۵۴۳

رساله

خردنامه امیری

خردنامه امیری

Richard A. Smith
Amery

LC Control Number



2002 341378

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خورد خور و امثال ^{سبک} سبک را

از حمد منع ^{کلم} کلم و هو ^{الذی} الذی ^{انشأ} انشأ

لکم ^{السمیع} السمیع و ^{الابصار} الابصار ^{فئة} فئة

بخشند نعمة بصارة جسمانی و بصیرة

روحانی است لاف زنده جا

خورد کیریت ^ع من کیریت که دعور حمت

برم بگز و فکر کوه مانند ^{کلم} کلم ^{یکان} یکان

از درو سرور ^{کلم} کلم ^{صفت} صفت ^{عقل} عقل کل

درجه

و رحمة کجاست و نور نماید ترا مجرم
و تقصیر نیست ^ع بعد از خدا بزرگ تو نیست
قصه محترمه اما بعد معترف زاویه عجز
و خاکست در عبد الرؤف قندار حسن
در پیشگاه حضور باهر النور اعظم
و لعل قدر خلد مقام سلطه قوام
امیر کشور و سلطان صائب تدبیر
حافظ حوزه اسلام و ایمان حارس
عدل و احسان امیرین الدین

الامير امير عبدالرحمن خان خلد السلام
دولت و ايلت با ريافت بالمعنة
ديد که پيوسته مكنون ضمير و مروز خار
خطير آن پارت سکن در نظر الت
و جمله رعایا و کافه بر ایا خواه ملزم
باشند و خواه از افراد سر رعیه روز بروز
در مدارج و معارج تکمیل عقده و تمهید
مترقی و متصاعد باشند از انجمله در
بیان تفاوت مراتب عقده شری
کلمات حکمت سماوی را عجله بقلم زرین رقم
کند

خونوشند لا جرم فقیر میگردان آن کلمات
عالیات را متن سخته بقدر فهم
ناقص خوشتر بر آن نوشته تا اجمال
بیان سطر را تفصیل و نکات
آن زبده دریای دانش را اظهار

تخصیص شد پس شروع بعمل نموده و بخود نامه امیری
عبارت آن زینت افرای سر امارت
انرا موسوم به سخته ۴

بعینها نقل نمایم و تفصیل کنه را جای
بر آن

میفرایم فرموده اند منک امیر عبد الرحمن
بسیار وقتها درین خیال بوم ۵

هر کس را که می بینم و با او مدقات می کنم
و یا از دو زبان او را می شنوم در اینی منظور
سکر فطانت کنج جهر و خدیج مدقات
نسبت بذات شوکت سماء خوبه
اقتسام مردم ازین سه بیرون نیست
یادیده شده است و یا با او مدقات شده و
یا نام او شنیده شده است و یا ندیده
و دیده شده اند و نه شنیده آنها را با شخص
البته نسبت نیست همه مردم خود را
عاطل و حشیا میدانند چنانکه مثل
مشهور است که همه کس را فرزند بجال

نمای عقل بجمال و تمام استند نیز و تمام عقل
و تمام استند چرا که عقل اول خلق
کرده رب العالمین است چنانچه خبر مشهور
اول ما خلق الله العقل بران
دلیل یقین است اگر عقل نباشد پس
زندگی عالم مغشوش میشود مثل
دیو الکان که همه کارشان بی استواریست
پس معلوم است که هر فردی از انسان
عقل دارد و نیز بر مکنان روشن است
مدار کارخانه ثواب و عقاب اخرو

قال له قم

وَعَلَيْكَ الْعِقَابُ لِيَرْحَمَنِي فَرِيدُ خَدَّيْتَعَالَى
عَقْدَرَا كَفْتُ مَرَاوِرًا بِالْأَيْتِ لَيْسَ لَيْسَتَارُ
بَارَكْتُ مَرَاوِرًا كَلَيْتِ بَدْرَانِ لَا جَرَمَ
بَدْرَانِيْدَ عَقْدَرُ سَيْسَ فَرَمُوْا وِرَا كَهْ رَوِيَا كَر
بِمَنْ لَيْسَ رَوْرَاوِرُ دُجُوْ تَعَالَى بَارِ لَفَرَمُوْ
دَ بِنَشِيْنِ لَيْسَ بِنَشِيْسَ عَقْدَرُ
فَقِيْرُ مَحْرُكُوِيْدِ اِيْنِ فَرَا مِيْنِ لَشِيْسَ
بَرُوْ اِسْتَدَ لَقْدَرُ مَجْدُوْ شَدَّ اِسْتَدَ
اَزْمِيْتِ شَا بَهَاتِ اِسْتَدَ وِرُوْشِيْنِ
دَ حَكْمِيْدَ رَصِيْدُوْ اِيْنِ فَرَا مِيْنِ اِظْهَارُ رُوْ
وَشْرَافَةِ اِيْنِ اِفْرِيْدِيْ بَرَكَزِيْدِيْ اَلْتَمَ نَمُوْ
اَلْتَمَ دُوْرَا زَلْشَبِيْهِيْ پَارَشَدَ اَعْلَامُ نَحَا صِيْ

بشستن و برخواستن و برپا شدن

و چپ استمال امر نماید تا جمیع جواب

او منظور نظر عنایت گردد و ایضا میگوید

در اشاره است بآنکه هر شست و برخواستن

و پشت و روی که بکلمه عقود و از

شوائب نفس و هوا پاک باشد

آمرأ

همه مرض خداوند بمانند است تمام

ترجمه حدیث شریف آنکه سیر لغوی و در کما

تلم عقود دنیا فریدیم هیچ افریدار

آن بهتر است از تو و نه افزونتر از تو

کمال و نه خیر و جمیل تر از تو بجهت

تو میگیرم و بجهت تو میدهم و تو شسته

میشوی

میشوم و بجهت تو خشم میگیرم و بسبب
تست ثواب و برکت اعقاب

بنابر آن پیشوایان دین و زینب و حمله

خودمندان و دشواریانند و در قرآن

رسول کریم را از جنون بزرگمیه مانت

بنعمه سر بک مجنون تنزیه کردند و

خلق عظیم که بحقیقت عظیم است و چیز دیگر

نیست لفظیم و تنویر نموند بیدل

خلد منزل فراید انبیا صاحب دعوت بودند

تنویر
رفیق دادن و
بلند کردن

صورة مغرقة بعون عمره از اثر عرفان
عرضه دادند طریق اخلاق . تا نورانی
مدرسم گشتی . غولیت محو شد آدم گشتی
رحمون رسم هدایت می داشت . جذبه در
خلق سرائی می داشت . و گرا این شیوه بقا
می بود . همه کس ائمه مجنون می بود . اما
مشروط بعون آباری و اصلاح معیشت بنیوی
بر محاکم قوه عقل افراد انسانی مخصوص
ستاد جلیله پادشاهان پس حاجه بیان

ندارد. نزد خودش هر و پیغمبر چون دو
نکینند و یک و انکثر. گفته آنهاست و از آرد
کین و زین و اصل و لب زاده اند. ای
حاجه سخن از یکیت. گفته پیغمبر و سلف
یک است چونکه این ملاحظه را کردم باز
در بحر حیره شدم که عقد که هست لیر
چون صفت عقد برای انسان موجه است
پس چرا عقد که کم اندیش عقل کسی
کم اندیش عقل که در عین غور و

عقد کسی بجز روز کند را بی زیاده نه و همه از
عقد خود را فرو بچکس که عقد خود را قائل
نمیشود از اینجی سرکار حکم شعاع مهندس
از جلوی این مراتب عقول را گذشته است
تا جواب تمسید نظر چشم و تفصیل ظروف
خورد و طایان بران متفرع شعاع و جواب
با سوال حسیان بیاید و در هم
باقی است که کانه دور اندیش و کم اندیش
و با غرور و صاحب کند را نیدن روز اگر کار
فیروز این نکته را رعایت فرموده اند صاحب

عقد نام

عقد کامل البته بجمال خورشید و مظهر
عواقب امور را بدور اندیش و لغایت
نخستین اند اما مقابل عقد کامل که آنرا ^{اول} ^{دوره}
و کند و هر کوی بند پس رفتار آن ایمنی
در افراد آنی یز بسیار اند و در
اقسام ایمنی تفصیل ایشان در موهوم
در ایمنی بلاد و فطرة بفرسید المخرج
میباشد و آنکس یز که چپ و راست
منفعة و مصلحت خود را میداند و از
در استن عواقب امور را فاشه اند

لَا جُرمَ أَنْ عَمِدَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ بِصَلَاةِ اللَّهِ ^{سَلَامٌ}
أَتَقْتُمْ عَمْدَ رَأْسِ مَدْحٍ نَكْفَتُهُ أَنْزَلَ بِلَهِّ عَمَلٍ
عَاقِبَةُ بَيْنِ سَلَامٍ سَتَوَمُ أَنْزَلَ بِلَهِّ نَكْفَتِهِ
دَرْ شُعْبِ الْإِيمَانِ أَرْزَا بُوذِرْ غَفَارِ ^{عَنْهُ} صَلَاةِ اللَّهِ
رَوَايَةُ كَمُومِهِ قَالَ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ^{صَلَاةُ اللَّهِ}
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا أَبَا ذَرٍّ لَا عَقْلَ كَالْتَدِ
وَلَا دَرْعَ كَالْكَفِّ وَلَا حَسَبَ
كُحْسَنِ الْخَلْقِ لَيْزَفْتِ الْبُوزِ وَفَرَمُو كَارِ
مَنْ رَسُوْلُ خَدَا صَلَاةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَمَا لِي الْبُوزِ
نِيَسْتِ بِيْجِ عَقْلًا مَا نِيَسْتِ لِيْزِ بَرِ عَوَاقِبِ أُمُورِ

نکستین و مصالح و مفاسد آنرا دانستن
در کتاب صراح لغت است ^{باین} تدبیر
کار نکستین و نیست همچ تقوی مانند
بازداشتن خوراک از منتهیات نیست
همچ پیشه مانند خوشخوی باین انفاق
از فضیله عاقبه باین واپس ماندن از مرتبه
اهل بلاد باین مرتبه دوم آن کس بخواند
که بجز گذراندن شب و روز باین صلح
و منفعت را درک نمی تواند کرد و هم
خلق اندر مرض باین بلایه باین صعب

و عسر العلاج میافند که با وجهی که
ادراک و دانش مانند اصحاب جمهر
مرکب ماله غرور در دماغش نیت
و ماله شرور از ایاغش نیت
و ایش نیت مایوس العبد چند چنانکه گفته
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
از این خبر میدهند آگاهان الله و مینه

پس باز در حیرة فروغی چون که چند سال
در تنگیای بوم هر وقت در خیال من
از کارهای ضروری فارغ میشد باز

در بوم

در لجه حیره فرو میرفتم تا اینکه از پر تو غیب
چنان جلو که در مانع من شد بقدر
عقل خود میدانم که انهم قاصد است درین
فقره هر ضم نفی و از سر کار و نشانی آثار
واقع شده است خیل مستحسن است
عقل یعام حکیم و کوتمش گفتن بهی
داشتن در یاد دل و انکاه دلجستنی
با وجه آن بقدر دانش که بعقل من
الفاش است از برابر او در آن

خوینکارم این تواضع نیز خیل خوش
است که خدم درگاه و حش بارگاه
و افراد رعایا و برابرها را برادران و بر
نوشته اند که است اما که من در بحر این فکرة
غوطه ور شدم اینطور در خوینکارم دراز
در بایر فکرة خوی یافتن این اینچنین است
خیال کردم که از دیدن نظر یافتن مثل اینکه
هزار نفر در یک نظر کنند همه مضطرب نظر
خوش شوند و دل همه خوشتر شود و شوق
دعوا کنم و زیارتها را بخوانند همه

قانع شوند و پذیر چنانکه خروج خط اشعاعی
از مردی دید هزار نفر در شامش پذیر
به هم می نشستند و بیکدیگر که بزرگ
و باریک هر یک از آن خطوط اشعاعی
بقدر وسعت و قوه مردی دید
تا بچنین اثر ادراک عقل هر شخص بر آن
با استعدادی که از عالم غیب بروی
فیض شده است چنانکه اینچنین می شود

شخصه را خود را در آن ادراک امور
دقیقه باشد و عقرویی در آنست
نمی تواند چنانکه عبارة صریح آن زمینه
کسر اماره بر آن دلالت دارد و آنست که
پس ازین راه نظریه بر آن عقرویی در آنست
که مثل خط نظر که نام است پس هر
را همین طور نظریه از بر آن عقرویی داده است
که همه طرف خود را بر بینند ازین
سبب که همه را از درگاه خود نصیر کامل
داده بقدر طرف بخشایش پروردگار

همه ظرفها پر و مال است از دست کسی
خوار و مقدر نمیدانند پس دانسته اند
خلق را عقد کامل و ابدیت و ظرف
مال مال چنانچه مضمون هدایه حق
کل حزب بها لایم فرحون شاهد
است این دعا از کتب کرامتیه
شبهه و جواب دیگر است
میکنند زند که هرگاه طرف جمیع
الناس از آب زلال عقد پر و
مال مال است و ایضا بخل در مبداء
فیاض بهر وجه محال لاجرم شایان

جوادی حق جوادی مطلق و پری ظروف نیست
در جمیع مضامین ظاهر و باریک و روشن
و تاریک و در نظام عالم بکار میاید
آن جمیع اشخاص را جدا جدا
حالت آنکه اینچنین است و این سوال را
بدین عبارت اظهار فرمیدند که باز خیال کردم
که حال باید که تفریق کرده شود چرا که از نگاه
رسیده بخبر برای گشتن است باید که همه از
هرفراست عالم نصیب داشته باشند

باز بدل خود گفتیم که نصیب هم دارد و درگاه
اولم و کمینگیست پس چرا ای قفل
از عقد خود عالم علم شده است ^{چنانکه} ^{علا}
بمصدق انا عدا ضنا الایمانه
السموات والارض والجبال
فابین ان تحملها واستفقر منها
وحملها الا انسان اما ترسموات
وارضین و ترحبیب روی زمین
از محمد آن ابا نموند بر همان امانه

برداشت بود استعداده جود و ارمیه
همین عاقل تنها بعالم شمرده می شود
إِنَّ ابْنَ آدَمَ هَيَّجَ كَانَهُ أُمَّةٌ خَيْرٌ لِّمَنْظَرٍ
و بهر کسی جهان خورشید تنها شکر
شاهد این دعا و دیگر عاقلان از نام نیک
عقد می کنیم نشاء الله تا اینجا تقریر
سوال است پس تحریر جواب
بدینگونه افاضه فرموده اند که پس دل
دماغ من باین طریق تفویق کردند و حکم کردند
الان

گردند که این طرفها را مالت از طریق
تدریج دارند که مثل پیاله قهوه خور و پیاله
چار خور و پیاله آن خور و کاسه شوربا
خور و تغاره رخت شوی و باین جمیع
عده هذا القیاس طرف عقد کرامت کرده
بهر انسی که بنا بر آن همه مملو است حاصل
این تمثیل انست که پر و مملو بودن
روح انسی به از صفت عقد فراخور
و برابر استعداد است هرگاه

داشت^۲ استعداد روح و سعة فیضان^۱ صفت^۲ عقده

بر روی بسیار می شود و هرگاه استعداد

وی تنگ داشت فیضان مذکور

بر روی کمتر می شود بمانند ظروف مذکور

و بقدر استعداد هر یک از ظروف

در آن میکنند از حال سرکار حلیه مال

جهت تاکید توضیح مدعا مثال دیگری را

ارشاد فرموده اند بدین تعبیر که اما برای

آن اینصورت دارد که هر شیئی از اشیا

لث

مثل چهار عنصر مراتب دارد و مراتب جنین
مراتب صبر مراتب مراقبه مراتب
بلوغ مراتب شباب مراتب کلهو^{له}
لیز چنانکه خلط و امتراج عناء هر چهارگاه
در بنیه انسان در مراتب نشود
نما روی تفاوت دارد چنانکه در
وقت جنین است عنصر مرطوب
در ترکیب بنیه او غلبه دارد و در
صبا و غلبه همان عنصر سبب^{قوة}

عنصر خاثر خیری کمتر میشود در حال
مراهم شدن که عنصر خاثر زیاده
عنصر طب بسیار کم میشود و در
حالتین بلوغ و شباب اوقات
شدت حرارت است یونس بواسطه
همان شدت در بدل رطوبت است بقه
رغمینماید تا در اوقات کهوله که وقف
نشود و نما با آنها رسیدن
میشود و عناصر چهارگانه بر مقدار

مماثل

که مناسبت مزاج بدن کامل باشد ^{و میگذرد}
خلط و امتراج مینمایند پس **عقد** آن
از سبب که بالان ^{در} جزو ^{است} لا نفیست
از سبب **عقد** هم درجات دارد
لیکن چون قوه عاقله و نفس ناطقه را
وصف لازم است و ارتباط عالم
ملک که بدن انسان از جمله آنست
با عالم ملکوت و نفس ناطقه آن
از آن جزو است **قصیده** صافه

است پس گویا آن وصف لازم مانند
جزو لا ینفک است و همچنین تدریجات
امتزاجات عناصر در جسم انسان
در مراتب مختلفه تفاوت میکند
عاقله بنا بر طبق بوی ملک و با ملکوت در
همانشی هر نیز تفاوت میکند پس تفاوت
عقول اشخاص متعدد بطریق اولی
محقوق و مبیین شد پس در طرف خود
عقلها را خود و در طرف کلان عقلها را کلان

بروردگار ترتیب داده و میگردانم

نصیب نکته منظر از این تفصیل

نزدیک نمون مطلب است بجهت عوام

الناس تا مطلب عقیده را از قیاس

اشیا و محسوسه نیک و فهم کنند

النون شبهه و سوال دیگر را

در منکر خیال مشیو سکر کار حکم تاب

تمهید جواب میکند از نزد آن شبهه

اینکه بقادر عبارت و اشارت ر

شهری در مبین شد که بخند و مبداء
فیاض بهر وجه محال است پس چرا
همه سلاطین و کلاان و استعداده
کامل نمیدارند تا جمله افرات و بنو نوع انسان
اصحاب عقول صافی و افکار ثاقبه
میبودند تا در کارخانه دنیا هیچ خطی
و خلی راه نمی یافت در این کار و پیدایش
نادانان و کوریه اندک و چه فائده
و کدام حکم بگوید پس ایند است کار فطانت

آموختن تعبارة بيان فرمود که اينهم از
برابر آيات دين است تا اينکه بيکديگر محتاج
باشند تا نظم عالم منظم باشد الحق
در انهمضمون شبهه مذکوره را جوياست
بس باصواب و حکمت مطابق کتاب
رب الدلائل و در اين تمهيد نتيجه
در کار است بيان آنکه حکمت در افرايش
عالم از عرش تا فرش ظهرو خاصيه
اسما و صفات الهيّه است لغايش

که مضمون حدیث قدسی فخلقت
المخلوق لا أعرف ازان خبر میدهند
و در اجناس افریده مخلوق بادش و او را
سه نوعند فرشتگان و انسان
و دیوان و پنهان در نوع فرشته بجز
خاصیت اسماء و قدس و تنزیه ظهور نماید
و در نوع دیوان سوار خاصیت اسماء و غصه
و قهریه امر و دیگر نمودار نمیکرد و اهل الوه
حقیقه است و در این برزخ جامع مابین
ایشان

فرشتگان و دیو و فریاد، بر تکلیف شراعی
 سل بردوش او نهاده خلدند سندی
 خلدند الهی راه ^بانی ^بجا ^بعل ^بفی
 الأرض خلیفه ^بو ^بتعلیم ^بم ^ببیع ^بسما ^ب
 الهی و کونی که و علم آدم ^بال ^بشما
 کلها این پیکر ضعیف ^بو ^بمتناز و
 سرافراز گردند ^بجلوه ^بدر ^بخشن ^بش
 عشق بندشت عین ^بش
 شد ازین غمزه و بر لوم زرد و چون

بوی پوشت نمیدند

این نکته مُمَهَّد شد پس هویدا گشت ^{اینکه}
حکمت در تفاوت استعداد است
و پیدایش دانایان و نادانان است
که مراتب ترقی و تشرُّل خیل از یکدیگر
دور و بسی مابین هم متمایزند ^{بلندترین}
مراتب ترقی وی اعلیٰ علیین است
و پست ترین مغاکها تشرُّل وی
افضل است ^ع فلیں میان تفاوت ^{را}
کجا است تا بجای پس له محاله مراتب

دانا ییله و نادایله وی غیر متناهیست
و دیگر آنکه قاعده مقرر حکمت است که هر
نادان باید زیر دست و فرمان پذیرد و انا
باشد تا نظام عالم از هم نکیستد بلکه
حکیم مطلق باشد نه ایله و ایله هدایه راننده
بهین مضمون فرستاده و رفعنا
بعضه فوق بعض در حیات
لیتخذ بعضه بعضا سحر یا یعنی
و بردار شیم ما برخی از ایشان نیز آدمیان را
بر برخی دیگر یک پیهادر روزی نایک تواند

زمانه این فقره اشاره است به علوم
تجربیه و کارهاییکه مردم اراده و ایجاب میکنند
این فقره اشاره است به علم ارتباط اسباب
مستببات که از وقایع زمان حال
طریق برهان این بر وقایع زمان ماضی
اسباب همین وقایع حالیه بودند
استدلال مینمایند مانند اطباء از مرض
زمان حال با اسباب و علومات
گذشته پی میبرند و با هم از همین وقایع
حالیه بر طریق برهان لهم استنباط وقایع

زمانه مستقبل میکنند عقد کامل می کنند
که اخیر اینکار چه نتیجه میدهد چرا که بسیار
کارهای زمانه است که اول آن نیک منتهی باید
و آخر آن نتیجه بد ظاهر میشود چنانچه کریمه
هدایه ضمیر و عیسی آن متحبوا
شیئا و هو شر لكم با نفع صراحت
دارد و بسیار کارهای میباشند که اول
آن بد نامی باشد روز بروز نتیجه خوبی
میدهند چنانچه ای و افیهدایه و عیسی
آن تکرهوا شیئا و یجمع الله

فیه خیرا کثیرا بدیهی من شهادة میده
پس عاقل که طرف او کلان باشد از
نتایج زمان و زبان و حرکات خلوق میدهد
که از این حرکات چه نتایج ظاهر میشود
آن اشخاص دیگر که عقولشان در طفولیه
و یاد در مرتبه اراده باشد حکم اینها
را نامنطور میکنند از منقعه مراد که
حکمت شراد بیان سبب وقوع اختلاف
و تراعیست مابین طوائف الناس

چه عاقل و وسیع الاستعداد کار امروز
را بر نهج می کنند که در فردا نتیجه نیک ^{ببینند}
و نادان کم استعداد مقتضای طبیعت
است و طبع دون خود پیش بردن
نمیخواهند و بال عاقل دست و گریبان
میشود و از نتیجه بد همان مقتضای
بال نمیدارد و لامحالہ عاقل را در نیم حلقه
بر زنجیر جبار می کشند که آه اگر از پی امروز
بجو فرای ^{یت} امور ^{عری} لضمی ^و السفها و منها

وَيَكِي مِنْ عَوَاقِبِهَا اللَّيْبُ ^{معلوم} ^{شد}
وَكُنْتِي رَاكَةَ ظَرْفِ كَلَامٍ دَادِهِ پُشْتِش
امور عالم را میداند از دُرَاكَةُ عَقْدِهِ بَاوْخَدَا
دَلَمِ اسْتِ پَسِ عَالَمِ رَاكَةِ نَمِستِ
قَدَرِ هَمْدِ بِيَرَا بَدَانْدِ مَخْدَارَا بَا خَلْقِ كَارِي
اَسْتِ مَكْسِرِ لُجْثِ حَقَارَةِ مَسِينِ
كِه اَوَاكِمِ دَرِينِ بَارَكَةِ مَهْمُورِ لَيْسِ اَيْنِ عِبَارِ
كُوِيَا دَانْدِ اَسْتِ تَحْمِ خَلْسِ سِتْنِ حَكْمِ
وَكُوَزُهُ پَرَا زِدَرِ مَعْرِفَتِ چِه اَزْ قَوَاعِدِ

مقره حکمت است که عجبتر و بدعت از نظام
در کارخانه هست نقد و وقت ^{بیشتر} امکان
ندارد هر افرید چنانکه باید هست و هر
پیدا ^{شد} محو یک شایسته سرشته وجود خود
براست. پشه تا پید در عالم هست
کاینده نمی جوید آب مادر بای نیل
موجود بر ایندنه ناسزا و از فوائد معتبره
اهد عرفان و صفوة است که وجود خود
مخفی است در وجود شریک ^{بسیار} جهره
واجب الوجود نیست بلکه او تعالی

بیدار که الخیر است ^{میشود} شر اگر در وجود
هرست نسبت بذات آن موجود است
بدینست باشد اینرا هم بدان پس
بدینطور نباشد در جهان زهر ماران
مار را باشد حیوة نسبت به دیگران باشد
محات کفر هم نسبت بخالق حکمت
چون بمال نسبت کنی کفر اقامت است لهذا
پادشاه معرفت و حکمت این نکته بلند
لطیف از محمد سل از قول استاد ^{ششمار}

فرمود که بگو با سلام یکسان نکر
هر یک زوایان او در قرابت
مکمل بحکم حقّ مبین
او هم درین بار که مهتر است ^{مقدار}
ختم بیان سرکار حکمت بسیار ^{دو سه}
نصیحه آمیز و چند کلمه عجزه انگیز بسبب
شفقت بر خلق اللہ از دل آگاه و بزرگ
حکمت در استکام مرجمه تنمیق فرمودند
پس برضا ترار باب خرد پوشیدگان

که هر فردی از انسان لائق آفریده شده
اما عاقل کامل فرید وقت نمی است
قدر دایه و سخن شنو او نور دل را میا ^{فراید}
در همه حوادث ^{اول} سلاک بر پنه عقل خدا
میگشاید و سخن شنیدن اینطور خاص
مایه صله و جمعیه است به پیر و نو
در خوابات هر چند سکندر ز مایه
مخلص اینم غلط و دلپسند و اندر را حرمند اینک
هر فرد از افراد انسان در کارگاه آفرینش

لائق و سزاوار است تعداد آنها افزاید شد
است اما متابعه و پیروی عاقل کامل
و مرشد راه سعادت دین و دنیا تواند
شرط راه است که هیچکس از پیش خود چیزی
حصول سعادت و نیویست پیروی عاقل کامل
چه جای نوع مکرر است آن بلکه در اقام
حیوان حاجت اثبات و بیان ندارد
چونندگان وحشی مانند وعل و امثال وی
در چراغ و غیره چو امت تابعه کلام خود
میکند و زنجیر و سلسله بکدام نور شعل

وعل
و غیره

رای یعسوب خور را مرغوب میدارند

پس هرگاه و عل و نحل نسبت به یکدیگر

خوبتر و خور را بد نمیکنند بنوعی که

انسان را صد حیف است که ^{کلام} او را

طرفه معجزه است. از فرشته سرشته

حیوان را کنند میل این شعور کم از این

و در کنند میدان شعور به از آن. و اما حصول

دین پس آن نیز بپیر و عاقل کا مل از این

است. اولاً مدار کارخانه تکلیف شریعت

بر عقد است. صبر و مجنون نه به تکلیف امر

و انی

به متابعت کابل خو
در زند یا قوی
در راه نهند

وَنَهِي مَكْلُفٌ وَنَهِي مُشْرِفٌ
وَرَأَى جِهَانَ مُشْرِفٍ وَثَانِيًا تَرِيَةً
مَدَارِجُ قُرْبِ إِلَهِ وَعُرُوجُ مَبْعَاجِ
عَرَّةٍ وَلَذَّةٍ نَامَتَا هَرَا بَابِ عَقُولِ صَبِيحَةٍ
رَأَيْتَا بَعْدَ عَاقِلٍ كَامِلٍ بِنَا بَرَعَاةُ اللَّهِ
مِيسِرٌ وَرُزُقٌ مِيسِرٌ دَرِيخَانِكُهُ فَاضِلٌ كَامِلٌ
مَحَقَّقٌ صِدْقِي دَوَائِدِ شَهْوَرٍ بِأَخْبَدِ جِلْدِ
حَدِيثِ شَرِيفٍ زَا بَدِ نِعْبَارَةٍ نَقْلٍ وَفِيهِ
يَا عَلِي إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَى

خَالِقِهِم بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ قَرِيبٌ أَنْتَ
بِعَقْلِكَ تَسْبِقُهُم بِالذِّهْنِ حَاجَاتُ
الزُّلْفَى لِمَزَايَا عِلْمٍ وَنُزْدِيكِ جَوْنِدِ
مَرْوَمٍ بِأَفْرِينْدَهْ خَوِ بَسْبَبِ أَتَمِّ طَاعَاتِ
وَعِبَائَاتِ تَوْجِبُ سَبَبِ عَقْلٍ وَفَكْرٍ دَلِيلِ
صِفَاتِ اَوْزْدِيكِ جَوِي بَاوْتَا بِدَرَجَاتِ
وَقَرَبِ بَرَايَتِ نَسَبِ بَقِ شَوْشُ وَنَحْنِ
مَضْمُونِ سَلَا نَاظِمِ مَشْنُونِ مَعْنُونِ قَدِيرِ
بَدِينِ اَبْيَاتِ اثْبَاتِ فَرْمُوهُ **فَظْمُ** كَفْتِ

بِسْمِ اللَّهِ

پیغمبر علی اکای علی . شیر حق پہلو ان
پر دیل . لیک بر شیر ی مکن ہم اعمید
اندرا درک یہ کھلا مید . ہر کسی کر
طا عتر پیش آورد . بہر قرب حضرة
یچون و چند . تو تقرب جو بعقل و
خوش . یذچوان ن بر حال و بر خوش
اندرا درک آریہ ان عاقل . کشن ستانند
از رہ ناقل . پس تقرب جو بد سوی

سرسیم از طاعت او هیچکس . یا عیار از

جمله طاعات راه . بر کزین تو سائیه

خاص اله . هر کس در طاعت بکوشد .

خوشتن را مخلصی انگیزد . تو برود در سائیه

عاقل گزین . تا هر زمان دشمن نهان است

و چنان شرح خرد نامه امیر بقدر فهم

ناقص و فکر کوه انفقیر میچرال بیایان رسید

هر چند طر اردن و پد نمودن بحر زخار

نکات حکمت سمات این کلمات علایت

بشمار

دست و پای این فقیر ^{په} سر و با طمع خام و بشناوری

آرزوی ^{په} سرانجام مست ^{الکون} الخوان

فی الدین را کلمه چند در وجوب ^{نعمه} شکر

و جوب ^{این} با جویبار شاه حکمت و ^{شکوه} شوق

بدرگاه رب و دعو معروض میگردد

سلطنت این یگانه عیار از جلال نعم الهی

از خزانه الطاف نامتناهی

شده و حضرت ملک و ملک این خضر

الخواص عیار را در سند اماره و سلطنت

ممکن داشته از الوار غطیه حقیقه بر روی
بر احوال او انداخته و لیکن مراتب
حقوق کافه مسلمین برابر و حکم او منوط
و مربوط است خسته تا همه را علی اختلاف
المراتب روی نیاز بقبله بارگاه او
باشد چه از بد و ظهور و تابش این
خجسته آثار باندک زمانه ملک و ملت
و خلق و بهجت هر چه تمامتر افزوده و
طوائف انام در کنف امان از حواش

زمان آسموه اگرک ویش از یلی اب
بجورند و ش هین و دراج درک
اشیان خواب میکنند و عدوه بین
با و فوریت فعل مصالح عامه و بحکم
شواغل منافع خاصه را برهان نما
ظلمه زوایا و راغوا میفراسرار حکمه و
غرائب احکام ملة از تلقین ملهم
قدسی و فیض فضل و تمبر پدوسی طه
لعلات کسبی و تعمدهات انسی

طهری

حاصل است و عقل کاملش بمرتبه بلند پایی

علی و دانش پیروز و حل و فصل طول شکوه

و اصل . اطناب درین باب از

این حقیر بلیضه که باقل مجلس اهل

باقول که
نام و سبب
بگفته بودم

بلاغه و ناقل کلام ارباب فصاحت

از قانون عقل و منهج ادب دور نمایند

حق جل شای این نیز فلک خدقه و اختر

سعدی هر معدله و رافه را در اوج

اقبال و شرف اجلال مقیم

درست

وَسْتَقِيمُ دَرِازِ حَقِّ الْحَقِّ وَطَهْرٌ وَ

الْعَارِفِينَ بِذَاتِهِ وَصِفَاتِهِ صَلَّى اللَّهُ

تَعَالَى عَلَى أَسْمَائِهِمْ وَعَلَيْهِمُ أَجْمَعِينَ

وَالِ كُلِّ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

تمام شد رساله خود نامه امیر

بنای شجر محرم الحرام

سنة ۱۳۶

بجانب
قدت

مولوی عبدالرؤف ولد مولوی عبدالرحیم ولد مولوی حبیب اللہ ولد مولوی
مضی اللہ ولد ملا بابا بر قوم موسیٰ حیل منسوب بہ کاکہ
تولد در قندھار صفر ۱۲۶۷ قمری

وفات ہجر ۶۷ سالگی ربیع الثانی ۱۶ شوال المکرم ۱۳۳۳ ق
(خبر وفات او در سراج الاخبار کابل شماره ۵ سال ۵ سورہ ۱۵ سوال
۱۳۳۳ ق نشر شد . و سوانح و مولفات او مقالہ فی تعلیم محمودیہ
طرز در شماره ۲ سورہ سراج الاخبار ذیقعدہ ۱۳۳۳ ق
طبع گردیدہ است ، کہ از مجلد مولفات او خرد نامہ امری را
هم یاد کردہ اند .

کتاب دیگرش الترغیب الی الجہاد فی کلمات امیر البلاد
او در سنہ ۱۳۰۴ ق طبع کابلہ است .





